

انتظارم از معلم خوب ریاضی!

● الهه ابراهیم پور، دانش آموز فارغ التحصیل رشته ی ریاضی - فیزیک شهرستان بروجن (در حال حاضر، دانشجوی رشته ی مهندسی صنایع دانشگاه یزد)

آنگاه آموزگاری گفت با ما از آموزش سخن بگو .
و او گفت :

هیچ کس نمی تواند چیزی را بر شما آشکار کند، مگر آنچه را در سحرگاه دانش شما نیم خفته بوده باشد .
آموزگاری که در سایه ی معبد در میان شاگردانش راه می رود، از دانش خود چیزی به آن ها نمی دهد؛ از ایمان خود و از مهر خود می دهد .

اگر به راستی دانا باشد، از شما نمی خواهد که به خانه ی دانش او درآید؛ شما را به آستانه ی ذهن شما راهبری می کند .

ستاره شناس می تواند از دریافت خود درباره ی افلاک با شما سخن بگوید، اما نمی تواند دریافت خود را به شما بدهد .

آوازخوان می تواند از آهنگی که در سراسر فضا مترنم است ترانه ای برای شما بخواند، اما نمی تواند گوشی بدهد که آن آهنگ را می گیرد، یا صدایی که آن را باز می سازد .

و آن که در دانش اعداد استاد است، می تواند برای شما از جهان وزن ها و اندازه ها سخن بگوید، ولی نمی تواند شما را به آن جهان ببرد .
زیرا که بینش یک فرد، بال های خود را به فرد دیگری نمی دهد .

و همان گونه که یکایک شما در دانش خداوند تنها هستید، یکایک شما در دانش خود از خداوند و در دریافت خود از زمین تنها خواهید بود .

برگرفته از کتاب «پیامبر» ،

نوشته ی جبران خلیل جبران؛ ترجمه ی نجف دریا بندری

برای من، خواندن این که شن ساحل ها نرم است، کافی نیست؛
می خواهم پای برهنه ام این نرمی را حس کند . معرفتی که قبل از آن احساسی نباشد برای من بیهوده است .

چقدر این جمله ی کوتاه، زیبا و پرمفهوم است و چه زیبا پاسخ می دهد تمام سؤالاتی که سعی دارم در این مقاله ی کوچک، در حد فهم خود به آن پاسخ گویم . به راستی از معلم خوب ریاضی چه انتظاری دارم؟

معلمی که بداند من مشتاق راه رفتن روی شن های نرم تفکرم، بداند می خواهم با پای برهنه ی ذهنم در کوچه پس کوچه ی دانش قدم بزنم و با تمام وجود به این گفته ی گالیله اعتقاد پیدا کنم که «کتاب عظیم هستی که جلوی چشمانم گشوده شده و زبانی دارد که بدون دانستن آن، فهم حتی یک واژه ی هستی غیرممکن است . آن زبان، زبان ریاضی است» .

معلم خوب من معلمی است که به من بفهماند ریاضی تنها محدود به یک فرمول و یک امتحان و یک بیست نیست . به من بفهماند ریاضی دنیایی وسیع دارد که غرق شدن در آن، عین رسیدن به ساحل نجات است . دوست دارم این گونه بیندیشم اما تنها نمی توانم! راهنمایی می خواهم مسلط و عمیق که در یک حد از دانش و آگاهی توقف نکند و فانوس هدایتش هر روز پر نورتر از دیروز گردد؛ هنرمندی که به جای پاسخ دادن پی در پی به سؤالاتم، به من یاد دهد چگونه استدلال کردن و چگونه آفریدن را؛ و این گونه مرا به سرچشمه ی بودن برگرداند .

مادری می خواهم دلسوز که هرگاه قادر نبود در موردی ذهن کنجکاوام را مهار کند، بی ادعا و زیبا بگوید نمی دانم! و این گونه به من بفهماند که ندانستن عیب نیست .

قاضی ای می خواهم عادل که هیچگاه با پیش داوری خود، عدم موفقیت من را پیش بینی نکند و در اولین برخورد و اولین سؤال، به یاد نگرفتن محکوم نکند و به من بیاموزد شکست هایم را به عدم تلاشم نسبت دهد نه به عدم توانایی ام .

معلم خوب من معلمی است که احساس کنم از آموختن من لذت می برد . از برق چشمانش و از لبخند رضایت بخشی که گوشه ی لبانش می نشیند این حس در من القا شود که او قلبش برای کارش و شاگردانش می تپد و این ارزشی که برای من قابل است، باعث می شود تلاشی مضاعف کنم تا دوباره لبخندی حاصل از احساس رضایت را در گوشه ی لبان او بنشانم .

معلمی که به من بفهماند آن چه در برخورد با یک سؤال مهم است، تلاش برای پاسخ گویی به آن است و این که آیا می توانم پاسخ گویم یا خیر . ارزش چندانی ندارد . به من یاد دهد خود سؤال را دوست بدارم و

از من نخواهد به هر قیمتی شده جواب سؤالاتی را که مشخص کرده پیدا کنم که اگر این گونه باشد، دلهره‌ی پیدا کردن جواب آن چنان وجودم را فرا می‌گیرد که دیگر قادر نخواهم بود برای رسیدن به آن، بال‌های اندیشه‌ام را بگشایم و خود را غرق در تفکر کنم، بلکه ناخودآگاه متوسل به اندیشه‌ی دیگران می‌شوم و این گونه، کم‌کم قدرت اندیشیدن را از دست می‌دهم و به یک طوطی تبدیل می‌شوم که بی‌نقص و زیبا، گفته‌ی دیگران را تکرار می‌کند و مورد تحسین قرار می‌گیرد!

دوست دارم معلمم نگرشم را نسبت به امتحان تغییر دهد و سؤال‌هایش به گونه‌ای باشد که فرایندهای عالی ذهنم مانند درک و فهم و نحوه‌ی تجزیه و تحلیل کردن سؤال من مورد ارزیابی او قرار گیرد و تنها مرا محدود به حفظ کردن طوطی وار قسمت‌هایی از کتاب یا جزوه نکند.

دوست دارم معلمم از صمیم قلب درک کند این گفته‌ام را که «اگر بشنوم فراموش می‌کنم، اگر ببینم به خاطر می‌سپارم و اگر انجام دهم یاد می‌گیرم»؛ معلمی که «از من نخواهد که به خانه‌ی دانش او درآیم، بلکه من را به آستانه‌ی ذهنم راهبری کند.»

معلم خوب من معلمی است که زیبایی‌های نامرئی استدلال و شیوه‌های ابتکاری‌ام را در برخورد با مسائل ببیند و با تحسینم، مرا نسبت به توانایی‌هایم مطمئن کند؛ بی‌شک با این ارزش‌گذاری، انگیزه‌ام را برای کار و تلاش بی‌دغدغه مضاعف می‌گرداند.

معلمم به من این امکان را می‌دهد که اشتباهات درسی و علمی‌ام را خودم کشف کنم و او تنها با طرح سؤال‌های زیبا، مرا وادار به اندیشیدن در مورد اشتباهاتم کند و بدین طریق، این حس را در من القا کند که من، خود مسئول پیشرفت خودم هستم، مسئول اندیشه‌ام و باید قادر باشم با خوداتکایی و خودباوری به اشتباهاتم پی‌برم و با این کار، بهترین یاداش که همان احساس رضایت و شغف بعد از کشف اشتباه است، در وجودم رخنه کند و بیش از پیش، مرا شیفته‌ی ریاضی گرداند.

معلم خوبم به من این اجازه را می‌دهد که با او روی مسائل بحث و جدل کنم و به من اجازه‌ی دفاع از نظراتم را خواهد داد (هر چند اشتباه باشد) و هرگز با تحکم نمی‌گوید «گفتم اشتباه است!» بلکه همیشه با اشارات خود، هدایت می‌کند ولی عقیده‌ی خود را به من تحمیل نمی‌کند. معلم خوب من به چهره‌ام که می‌نگرد، دشواری‌هایم را کشف می‌کند، انتظارات و دلهره‌ام را می‌فهمد و توانایی این را دارد که خودش را به جای من بگذارد.

معلم خوب من هیچ‌گاه به آگاهی‌های خشک و عریان قناعت نمی‌کند، بلکه می‌کوشد مهارت و عادت به کار منظم را در وجودم تقویت کند. معلم خوب من چراهای من را ناشنیده نمی‌گیرد و همیشه سعی می‌کند قوانین را برایم اثبات کند و بعد از چندی این مهارت را به من هم می‌آموزد، طوری که دیگر قادر باشم قبل از پذیرفتن هر قانونی بگویم چرا؟ و بعد از رسیدن به پاسخ، آن را برای خود اثبات کنم و هیچ قانونی را بدون دلیل نپذیرم.

او هیچ‌گاه یک مطلب ریاضی را آن قدر کامل و آماده برایم تشریح نمی‌کند که دیگر جایی برای تفکر خودم باقی نماند زیرا به این گفته‌ی

ولتر اعتقاد دارد که «اگر می‌خواهید همه را کسل کنید، همه چیز را تا آخر بگویید!»

معلم خوب من با علاقه و اشتیاقی که در من ایجاد می‌کند، به من می‌فهماند که آنچه از ریاضی می‌خواهم، تنها کاربرد نیست. لذت روح، پاک‌ی ذهن و امید به دانش قلبی هم هست. پس کمکم می‌کند تا گنجینه‌های درونم را که همان نبوغ و استعدادهای خدادادی‌ام است، بشناسم و بستر مناسب برای به فعلیت درآوردن آن‌ها را ایجاد می‌کند و موجب طرح سؤالاتی عمیق و معنادار در ذهنم می‌گردد که اگر به جواب برسم، بی‌شک پاداشی روحی خواهم گرفت.

او وقتی نسبت به حل مسئله‌ای هر چند ساده عاجزم می‌بیند، هیچ‌گاه با نگاهش یا کلامش مرا تحقیر نمی‌کند و می‌داند که این عاجز شدنم که حتی گاهی به جایی می‌رسد که بدیهیات را هم فراموش می‌کنم، ناشی از اضطراب است! اضطرابی ناخودآگاه که در وجودم نفوذ می‌کند و تنها داروی شفابخش آن، اطمینانی است که معلم با نگاه و کلام خود در وجودم ایجاد می‌کند. او می‌داند که تک‌تک کلمه‌های سخنانش، چه نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت من خواهد داشت. او به راحتی می‌تواند مرا به قله‌های پیروزی برساند، در حالی که قادر است به چاه ذلتم بکشانند.

برای همین، حتی در اوج عصبانیت خود را کنترل می‌کند و چیزی نمی‌گوید که من تمام وجودم را بپوچ و بیهوده بدانم و ناامیدی و افسردگی وجودم را فرا گیرد. همین صبر زیباست که او را شایسته‌ی ستایش می‌کند. معلم خوب من می‌داند که صادقانه‌ترین علاقه‌مندی‌ها و پربارترین حیل‌های تدریس نمی‌تواند به او کمک کند که چیزی را که خودش نمی‌داند و یا اشتباه می‌داند به من یاد دهد. برای همین، همیشه در تلاش است که تسلط علمی خود را تا جایی که می‌تواند بالا ببرد و مفاهیم را عمیق یاد بگیرد تا عمیق بیاموزد.

او معیار دانش من را، تنها یک بار امتحان رسمی خشک نمی‌داند و همیشه به من فرصت جبران می‌دهد. او با نگاه محبت آمیزش هر آنچه در وجودم گم شده است را به من نشان می‌دهد و با لبخندش به من می‌گوید که تلاشم بی‌ثمر نمی‌ماند. عشقی که در وجودش شعله‌ور است، آن چنان پاک و صادق است که حتی در مواقع عصبانیت، چهره‌اش زیبا و دوست‌داشتنی جلوه می‌کند. جوش و خروشی که او این گونه در من برمی‌انگیزد، آن چنان پرتلاطم و پرحرارت است که هیچ حادثه‌ای قادر نیست شکوه آن را به سخره بگیرد، زیرا این اطمینان را معلمی در قلب من گنجانده که برایم ارزشی والا دارد؛ معلمی که بودن را برایم معنا کرد و تفکر خاموش شده در ذهنم را دوباره روشن گرداند و می‌دانم دیگر هیچ‌گاه و با هیچ بهانه‌ای آن را خاموش نخواهم کرد. معلم شاعری که زندگی را از دید ریاضی برایم معنا کرد و پیوسته در گوشم زمزمه کرد:

زندگی ضرب زمین در ضربان دل‌هاست
زندگی هندسه‌ی ساده و یکسان نفس‌هاست